



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتوارگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نظریه‌های ارزش اضافی

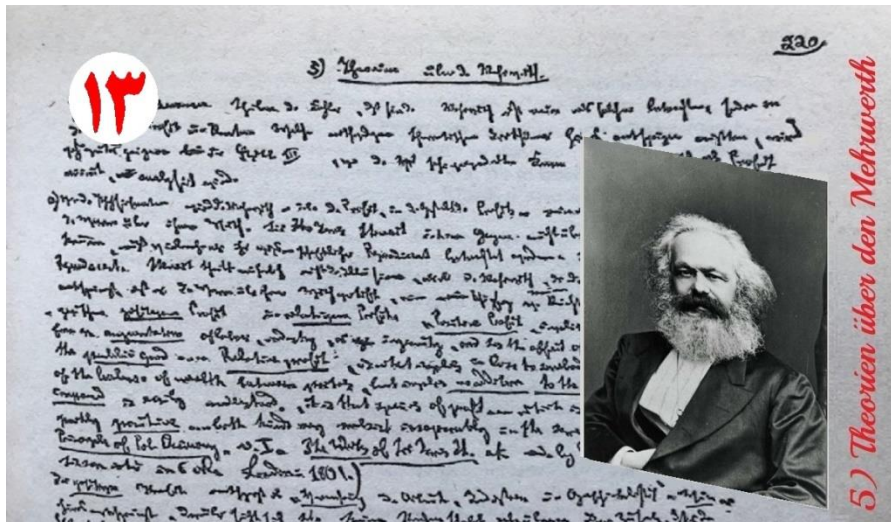
(جلد اول)

دستنوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱

(ترجمه‌ی فارسی - پاره‌ی ۱۳)

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



تیر ۱۴۰۰

۸- گانیل و ریکاردو درباره‌ی درآمد خالص.

طرفداری گانیل از کاهش جمعیت مولد؛

طرفداری ریکاردو از انباشت سرمایه و رشد نیروهای بارآور]

|۳۶۴| گانیل در کتابی زیر عنوان «نظریه‌ی اقتصاد سیاسی» (کتابی که برای من ناشناخته است)، مدعی است که نظریه‌ای از ریکاردو را بازپردازی و مطرح کرده است.^۱ این نظریه‌ای است که می‌گوید ثروت به محصول خالص وابسته است و نه به محصول ناخالص، یعنی وابسته است به میزان سود و رانت. (این، قطعاً اختراع گانیل نیست، اما شیوه‌ی بیان این نظریه از سوی گانیل، آن‌را به او مختص می‌کند)

ارزش اضافی (که وجودی واقعی دارد) خود را در محصولی اضافی عرضه می‌کند، که مازاد بر حجمی از محصول است که فقط عناصر اولیه‌اش را جایگزین می‌کند، یعنی مازاد بر مقداری که به هزینه‌های تولیدش تحویل می‌شود و — اگر سرمایه‌های ثابت و متغیر را با هم جمع بزنیم — با سرمایه‌ی پیش‌ریخته برای تولید در اساس برابر است. هدف از تولید سرمایه‌دارانه، «تولید» مازاد است، نه محصول. زمان کار لازم کارگر و بنابراین هم‌ارز آن در قالب محصول، که «به‌مثابه مزد» به کارگر پرداخت می‌شود فقط مادامی لازم است که کار مازاد تولید می‌کند. در غیراین‌صورت، این زمان کار برای سرمایه‌دار نامولد است.

ارزش اضافی برابر است با حاصل ضرب نرخ ارزش اضافی $\frac{m}{v}$ ، در شمار روزانه کارهای هم‌زمان یا شمار کارگران مشغول به کار، مثلاً n . بنابراین «فرمول ارزش اضافی عبارت است از: $M = \frac{m}{v} \times n$. در نتیجه این ارزش اضافی می‌تواند به نحوی مضاعف افزایش یا کاهش یابد، مثلاً $\frac{m}{2} \times n$ مساوی است با $2M = \frac{2m}{v} \times n$. در این جا M دوبرابر شده است |۳۶۵|، زیرا نرخ «ارزش اضافی» دوبرابر شده است، چون $\frac{m}{2}$ مساوی با $\frac{2m}{v}$ است و یک‌برابر بیش‌تر از $\frac{m}{v}$ است. از سوی دیگر $\frac{m}{v} \times 2n$ هم می‌تواند برابر با $\frac{2m \cdot n}{v}$ ، یعنی $2M =$ باشد. v ، یا سرمایه‌ی متغیر، برابر است با قیمت تک تک روزانه کارها ضرب در شمار

^۱ این ادعای گانیل در جلد اول اثرش «نظام اقتصاد سیاسی»، پاریس ۱۸۲۱، ص ۲۱۳ آمده است. کتاب گانیل زیر عنوان «نظریه‌ی اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۱۵، دو سال پیش از اثر ریکاردو، «پیرامون اصول اقتصاد سیاسی، و مالیات» منتشر شد. (م - آ، [۷۰])

کارگران به کار گرفته شده. مثلاً، اگر ۸۰۰ کارگر به کار گرفته شده‌اند که هر یک از آن‌ها ۱ پوند هزینه برمی‌دارد، بنابراین $۱ \times ۸۰۰ = ۸۰۰$ پوند $V = ۸۰۰$ است؛ در این جا $n = ۸۰۰$ است. اینک اگر ارزش اضافی = ۱۶۰ باشد، نرخ ارزش اضافی = ۲۰ درصد = $\frac{160}{800} = \frac{16}{80} = \frac{1}{5}$ است. اما خود ارزش

$$\text{اضافی} = ۸۰۰ \times \frac{160}{1 \times ۸۰۰} \text{ پوند} \text{ یعنی } n \times \frac{M}{1 \times n} \text{ پوند است.}$$

این ارزش اضافی فقط می‌تواند از این طریق بزرگ‌تر شود که با فرض ثابت ماندن طول زمان کار، بارآوری بزرگ‌تر شده باشد، یا با فرض ثابت ماندن بارآوری، زمان کار طولانی‌تر شده باشد.

$$\text{اما، مسئله‌ی تعیین کننده این است: } 2M = \frac{m}{v} \times n = \frac{m}{v} \times 2n.$$

اگر شمار کارگران به نصف کاهش یابد، مثلاً بجای $2n$ [فقط] n باشد، اما کار مازاد روزانه [انجام شده] از سوی آن‌ها ۲ برابر بیش‌تر از آنچه پیش‌تر بود، شده باشد، همین «مقدار» ارزش اضافی (یعنی جمع کل ارزش اضافی) برجای می‌ماند. بنابراین تحت این شرایط مقدار دو چیز تغییری نمی‌کند: نخست کل حجم محصولات تولیدشده. دوم حجم کل محصول مازاد یا محصول خالص. اما دو چیز تغییر کرده است: نخست سرمایه‌ی متغیر یا بخش گردان سرمایه که به مزد کار تخصیص می‌یابد، به نصف کاهش یافته است. بنابراین بخشی از سرمایه‌ی ثابت که مرکب از مواد خام است بدون تغییر باقی مانده است، زیرا همان حجم از مواد خام که قبلاً مایه‌ی کار بود، تغییری نکرده است، هرچند تعداد کارگرانی که روی آن کار می‌کنند، نصف حالت پیشین است. برعکس، بخشی «از سرمایه‌ی ثابت» که مرکب از سرمایه‌ی استوار است، بیش‌تر شده است.

اگر سرمایه‌ی تخصیص یافته به مزد کار = ۳۰۰ پوند (هر کارگر ۱ پوند) بود، حالا = ۱۵۰ پوند است. اگر سرمایه‌ی تخصیص یافته به مواد خام = ۳۱۰ پوند بود، حالا = ۳۱۰ پوند است. اگر ارزش ماشین‌آلات ۴ برابر بقیه‌ی سرمایه می‌بود، حالا = ۱۶۰۰ است.^۱ یعنی اگر ماشین‌آلات در ۱۰ سال مستهلک می‌شدند، سهم ماشین‌آلات صرف شده در محصولات سالانه = ۱۶۰ پوند می‌بود. ما می‌خواهیم فرض کنیم که سرمایه‌ی تخصیص یافته به ابزار کار قبلاً ۴۰ پوند، یعنی فقط $\frac{1}{4}$ از ۱۶۰ پوند بوده است.

بر این اساس، حساب ما به شرح زیر است:

^۱ به عبارت دقیق‌تر، ارزش ماشین — با این پیش فرض که مقدارش چهار برابر بقیه‌ی سرمایه است — می‌بایست = ۴۶۰ پوند $(۱۵۰ + ۳۱۰) - ۱۸۴۰$ پوند باشد. مارکس برای سادگی محاسبه از عدد سراسر ۱۶۰۰ پوند استفاده کرده است. (م - آ، [۷۱])

کل محصول	نرخ سود	ارزش اضافی	مجموع	مزد کار	مواد خام	ماشین آلات	
۸۰۰	درصد $23\frac{1}{13}$	۱۵۰ یا ۵۰ درصد	۶۵۰	۳۰۰	۳۱۰	۴۰	سرمایه‌ی قدیمی
۷۷۰	درصد $24\frac{6}{31}$	۱۵۰ یا ۱۰۰ درصد	۶۲۰	۱۵۰	۳۱۰	۱۶۰	سرمایه‌ی تازه

در این حالت نرخ سود افزایش یافته، زیرا سرمایه‌ی کل کاهش یافته است؛ به عبارت دیگر سرمایه‌ی تخصیص یافته به مزد کار به میزان ۱۵۰ کاهش و مجموع ارزش سرمایه‌ی استوار فقط [به میزان] ۱۲۰ [افزایش یافته است]، یعنی مجموعاً ۳۰ پوند کم‌تر از گذشته است.

اینک اگر ۳۰ پوند باقیمانده دوباره به همان شیوه‌ی گذشته به کار بسته شوند، یعنی $\frac{31}{62}$ از کل (یا $\frac{1}{2}$) در مواد خام، $\frac{16}{62}$ در ماشین آلات و $\frac{15}{62}$ در دستمزد کار، آن گاه داریم:

ماشین آلات	مواد خام	مزد کار	ارزش اضافی
۷ پوند، ۱۴ شلینگ و ۶ پنس	۱۵ پوند	۷ پوند، ۵ شلینگ و ۶ پنس	۷ پوند، ۵ شلینگ و ۶ پنس

حالا به طور کامل:

	ماشین آلات	مواد خام	مزد کار	ارزش اضافی	نرخ سود
سرمایه‌ی تازه	۱۶۷ پوند، ۱۴ شلینگ و ۶ پنس	۳۲۵ پوند	۱۵۷ پوند، ۵ شلینگ و ۶ پنس	۱۵۷ پوند، ۵ شلینگ و ۶ پنس	درصد $24\frac{6}{31}$

مجموع کل سرمایه‌ی تخصیص یافته: ۶۵۰ پوند، مانند گذشته. کل محصول ۸۰۷ پوند، ۵ شلینگ و ۶ پنس.

ارزش کل محصول افزایش یافته، ارزش کل سرمایه‌ی تخصیص یافته ثابت مانده است؛ و نه فقط ارزش، بلکه حجم کل محصول افزایش یافته است، زیرا مقداری معادل با ۱۵ پوند مواد خام بیشتری در محصول به کار رفته است.

«کشوری که ماشین آلات ندارد و کارش نیز فقط بر زور بازو متکی است، طبقات کارکن در آن تقریباً همه‌ی محصولاتشان را مصرف می‌کنند. در این کشور، به همان میزانی که صنعت پیشرفت می‌کند، خود را از طریق تقسیم کار، مهارت کارگران، اختراع ماشین آلات تکامل می‌بخشد، هزینه‌های

تولید کاهش می‌یابد، یا به سخن دیگر، برای به دست آوردن محصولات بیش‌تری به کارگران کم‌تری نیاز دارد.» (همان‌جا، جلد اول، ص ۲۱۱، ۲۱۲).

این سخن بدان معناست که به همان میزان که صنعت مولدتر می‌شود هزینه‌های تولید «برای» کارمزد کاهش می‌یابد. بنابراین، در تناسب با محصولی که به این ترتیب سهم کم‌تری از آن به کارگران می‌رسد، شمار اندک‌تری از کارگران به کار گماشته می‌شوند.

در حالی که یک کارگر بدون ماشین‌آلات برای تولید وسائل معاش خود به ۱۰ ساعت «کار» نیاز دارد، ولی با استفاده از ماشین‌آلات فقط به ۶ ساعت، آن‌گاه (با روزانه کاری ۱۲ ساعته) در حالت نخست ۱۰ ساعت را برای خود، ۲ «ساعت» را برای سرمایه‌دار کار می‌کند و از محصول کل «با مقدار ارزش» ۱۲ ساعته، $\frac{1}{6}$ اش نصیب سرمایه‌دار می‌شود. در حالت نخست ۱۰ کارگر محصولی برای ۱۰ کارگر (= ۱۰۰ ساعت) تولید می‌کنند و ۲۰ «ساعت» برای سرمایه‌دار. از ارزش ۱۲۰ «ساعته» $20 = \frac{1}{6}$ نصیب سرمایه‌دار می‌شود. در حالت دوم ۵ کارگر محصولی برای ۵ کارگر (= ۳۰ ساعت) و برای سرمایه‌دار = ۳۰ ساعت تولید می‌کنند. در این حالت سرمایه‌دار از ۶۰ ساعت، ۳۰ ساعت، یعنی $\frac{1}{2}$ اش، یا ۳ برابر بیش‌تر از حالت نخست به دست می‌آورد. و کل ارزش مازاد نیز از ۲۰ به ۳۰، به میزان $\frac{1}{3}$ افزایش می‌یابد. اگر من از ۶۰ روز، $\frac{1}{2}$ اش را تصرف کنم، $\frac{1}{3}$ بیش‌تر از تصرف $\frac{1}{6}$ از ۱۲۰ روز است.

بعلاوه، $\frac{1}{2}$ کل محصول که نصیب سرمایه‌دار می‌شود، به لحاظ کمیت نیز بزرگ‌تر از حالت قبلی است. زیرا حالا ۶ ساعت مقدار محصولی تولید می‌کنند که قبلاً با ۱۰ ساعت تولید می‌شد، هر محصول [در قیاس با قبل] $\frac{110}{6}$ یا $1\frac{4}{6} = \frac{2}{3}$ بیش‌تر است. بنابراین ۳۰ ساعت مازاد «شامل همان قدر محصولند که» [قبلاً] ۱۰ «کارگر تولید می‌کردند؛ یعنی ۵×۶ همان قدر که قبلاً ۱۰×۵.

به این ترتیب ارزش مازاد برای سرمایه‌دار افزایش یافته و محصول مازاد (اگر خود مصرفش کند، یا آن مقدار که خود او در شکل موجود «بدون مبادله» به مصرف برساند) نیز. در این حالت حتی ارزش مازاد می‌تواند افزایش یابد، بی‌آنکه مقدار کل محصول افزایش یافته باشد. زیرا افزایش ارزش مازاد به این معناست که کارگر قادر است در زمان کوتاه‌تری از گذشته وسائل معاشش را تولید کند و بنابراین ارزش کالاهای مصرف‌شده از سوی او کاهش می‌یابد و معرف زمان کار کم‌تری است و در نتیجه به این معناست که «مقدار» ارزشی معین، مثلاً = ۶ ساعت، باز نمایانده‌ی کمیت بزرگ‌تری از ارزش‌های مصرفی در قیاس با گذشته است. کارگر همان مقدار محصول دریافت می‌کند که در گذشته دریافت می‌کرد، اما این مقدار، سهم کوچک‌تری از کل محصول را تشکیل می‌دهد، همچنان که ارزش آن بیان‌کننده‌ی بخش

کوچک‌تری از ثمره‌ی روزانه‌کار است. هرچند افزایش نیافتن نیروهای بارآور در شاخه‌هایی از صنعت که محصول‌شان نه به‌طور مستقیم و نه غیرمستقیم در تشکیل وسائل مصرف کارگر وارد می‌شوند، می‌تواند چنین نتیجه‌ای داشته باشد، زیرا بارآوری افزایش یا کاهش یافته در این شاخه‌ها تأثیری بر نسبت بین کار لازم و کار مازاد ندارد، اما برعکس، نتیجه برای شاخه‌هایی از صنعت «که چنین محصولاتی تولید می‌کنند» همانند است، هرچند این تغییر در بارآوری از خود این شاخه‌ها منشاء نگرفته است. ارزش نسبی محصولات‌شان دقیقاً به‌همان میزانی که «ارزش» کالاهای دیگر کاهش یافته، بالا می‌رود (با این‌که بارآوری خود آن‌ها تغییری نکرده است)؛ به‌عبارت دیگر، به‌همان میزان سهم مقسومی کم‌تری از این محصولات، یا سهم کم‌تری از زمان کار کارگر که در آن‌ها مادیت یافته است، همان مقدار وسائل معاش نصیب کارگر می‌کند که قبلاً می‌کرد. بنابراین، ارزش مازاد در این شاخه‌های کار نیز درست مانند شاخه‌های دیگر افزایش می‌یابد.

اما تکلیف آن ۵ کارگری که کارشان را از دست داده‌اند چه می‌شود؟ می‌گویند حالا سرمایه‌ای نیز آزاد شده است، همان سرمایه‌ای که «مزد» آن ۵ کارگر اخراج‌شده را تأمین می‌کرد، همان کارگرانی که هرکدام ۱۰ ساعت «مزد» می‌گرفتند (و در افزایش ۱۲ ساعت کار می‌کردند)، یعنی رویهم‌رفته ۵۰ ساعت، که قبلاً با آن می‌شد کارمزد ۵ کارگر را پرداخت و [حالا]، به ۴۶ ساعت سقوط کرده است، می‌شود $\frac{50}{6} = 8\frac{1}{3}$ روزانه کار را پرداخت. با آزادشدن ۵۰ [ساعت] کار — سرمایه، اینک می‌توانند کارگران بیش‌تری به اشتغال درآیند که تعدادشان از کارگران اخراج‌شده] بیش‌تر است.

حقیقت اما این است که از کل این ۵۰ ساعت کار، سرمایه‌ای آزاد نشده است. زیرا، حتی به‌فرض آن‌که مواد خام به‌همان میزان ارزان‌تر شده باشد، به‌نحوی که بتوان مقدار بیش‌تری از آن را در همان زمان کار دست‌مایه‌ی کار کرد، یعنی در این شاخه‌ی تولید نیز افزایش بارآوری به‌همان میزان «شاخه‌ی حذف‌کننده‌ی ۵ کارگر» بوده است، کماکان باید سرمایه‌ای هم به ماشین‌آلات جدید اختصاص داد. اگر بنا بر فرض «مجموع این دو عامل» دقیقاً ۵۰ ساعت کار هزینه بردارد، آن‌گاه به هیچ‌روی نمی‌توان همان تعداد کارگر را به اشتغال درآورد که اخراج شده‌اند. زیرا این ۵۰ ساعت کار قبلاً به کارمزد، به ۵ کارگر، تخصیص یافته بودند. اما در ارزش ماشین، معادل با ۵۰ ساعت کار، هم سود و هم کارمزد، یعنی هم زمان کار پرداخت‌نشده و هم زمان کار پرداخت‌شده گنجیده است. بعلاوه، سرمایه‌ی ثابت در ارزش ماشین وارد می‌شود. این ماشین از سوی کارگران ماشین‌سازی ساخته شده است [یعنی کسانی که ماشین تازه را ساخته‌اند]، کارگرانی که تعدادشان کم‌تر از تعداد کارگران اخراج‌شده است، اما این‌ها همان |۳۶۷|

کارگرانی نیستند که اخراج شده‌اند. تقاضای بزرگ‌تر برای کارگران در صنعت ماشین‌سازی در بهترین حالت می‌تواند بر توزیع آتی کارگران تاثیر داشته باشد، اما بخش بزرگتری از نسل «تازه‌ی» واردشده در کار، بخشی بزرگ‌تر از گذشته، که به خود این شاخه روی می‌آورد. تأثیری بر «کارگران» اخراج‌شده ندارد. بعلاوه افزایش تقاضای سالانه برای این کارگران با سرمایه‌ی تازه‌ی تخصیص‌یافته به ماشین‌آلات برابر نیست. ماشین مثلاً ۱۰ سال عمر می‌کند. بنابراین تقاضای ثابتی که «نیاز به ماشین» به‌وجود می‌آورد، سالانه برابر است با $\frac{1}{10}$ مزد گنجیده در آن. بر این $\frac{1}{10}$ باید کار ضروری برای تعمیرات ظرف ۱۰ سال و مصرف روزانه‌ی ذغال و روغن و به‌طور کلی مواد کمکی را نیز افزود؛ هزینه‌هایی که رویهم‌رفته شاید به‌نوبه‌ی خود برابر با $\frac{2}{10}$ باشند.

{اگر سرمایه‌ی آزادشده = ۶۰ ساعت می‌بود، آن‌گاه بازنمایاننده‌ی ۱۰ ساعت کار مازاد و فقط ۵۰ ساعت کار لازم بود. یعنی، اگر قبلاً این ۶۰ ساعت خرج کارمزد می‌شد و ۶ کارگر را به اشتغال درمی‌آورد، اکنون فقط قادر به اشتغال ۵ «کارگر» است.}

{آزادشدن کار و سرمایه که افزایش بارآوری در یک شاخه‌ی خاص از صنعت به میانجی ماشین‌آلات موجب آن است، همواره فقط رو به‌سوی آینده دارد. یعنی، این مقدار افزایش‌یافته، و توده‌ی تازه‌ای از کار که «به تولید» روی می‌آورد، به‌نحوی دیگر توزیع می‌شود؛ این کار شاید نصیب فرزندان کارگران اخراج‌شده بشود؛ اما نه خود آن‌ها. خود آن‌ها برای مدت‌زمانی طولانی در همه‌ی شاخه‌های کار خود تباہ می‌شوند، زیرا ناگزیرند کارشان را تحت نامطلوب‌ترین شرایط ادامه دهند، جایی که زمان کار لازم‌شان بزرگ‌تر از زمان کار اجتماعاً لازم است، دچار فقر و تنگدستی می‌شوند یا در شاخه‌هایی از کسب‌وکار شغلی پیدا می‌کنند که به کاربست نوع پست‌تری از کار نیاز دارد.}

{یک فرد تهیدست مانند یک سرمایه‌دار (یک بازنشسته) به خرج درآمدهای کشور زندگی می‌کند. «خرج زندگی او» وارد هزینه‌های تولید محصول نمی‌شود و بنابراین طبق نظر آقای گانیل نماینده‌ی یک ارزش مبادله‌ای است. جنایتکاری که در زندان است و معاشش در آن‌جا تأمین می‌شود، همین وضع را دارد. «بنا به‌نظر آقای گانیل» بخش بزرگی از «کارگران نامولد»، مثل موجب‌بگیران دولت و غیره، در شمار تهیدستان‌اند، اما تهیدستان و الا‌مقام.}

{فرض کنیم در اثر «افزایش» بارآوری در صنعت، کار به آن‌جا رسیده است که اگر قبلاً $\frac{2}{3}$ جمعیت به‌طور مستقیم در تولید مادی شرکت داشتند، حالا این تعداد فقط $\frac{1}{3}$ جمعیت است. پیش‌تر $\frac{2}{3}$ «جمعیت» وسائل

معاش $\frac{3}{3}$ را تأمین می‌کردند، حالا $\frac{1}{3}$ جمعیت معاش $\frac{3}{3}$ را تأمین می‌کنند. پیش‌تر درآمد خالص (در تمایز با درآمد کارگران) $\frac{1}{3}$ بود، حالا $\frac{2}{3}$ است. صرف‌نظر از تقابل [طبقاتی]، اینک ملت به $\frac{1}{3}$ از وقتش برای تولید مستقیم نیازمند است، در حالی که پیش‌تر به $\frac{2}{3}$ نیاز داشت. اگر این زمان را به‌نحوی یکنواخت تقسیم کنیم، آن‌گاه همه‌ی مردم $\frac{2}{3}$ زمان بیش‌تری برای کار نامولد و تن‌آسایی در اختیار دارند. اما در تولید سرمایه‌دارانه همه چیز متناقض پدیدار می‌شود و متناقض است. اما شرط مفروض ما متضمن این امر نیست که شمار جمعیت ثابت و راکد بماند. زیرا اگر $\frac{3}{3}$ رشد کند، $\frac{1}{3}$ هم رشد می‌کند؛ بنابراین، به‌لحاظ **حجم**، همواره شمار بسیار بزرگ‌تری از افراد می‌توانند در کار مولد اشتغال داشته باشند. اما به‌طور نسبی، یعنی در تناسب با کل جمعیت، کماکان همان ۵۰ درصد باقی می‌ماند، یعنی کم‌تر از گذشته. بخشی از این $\frac{2}{3}$ را اینک صاحبان سود و رانت می‌سازند و بخش دیگرش را کارگران نامولد (که به‌دلیل رقابت، آن‌ها نیز مزد ناچیزی دریافت می‌کنند). این کارگران نامولد به صاحبان سود و رانت مجال می‌دهند که درآمدها را خرج کنند و در ازای آن هم‌ارزی در قالب خدمات در اختیارشان می‌گذارند، یا مانند کارگران نامولد حوزه‌ی سیاست، خدماتی را به آن‌ها تحمیل می‌کنند. می‌توان فرض کرد که — به استثنای خیل خدمتکاران، سربازان، ملوانان، پلیس‌ها، کارمندان دون‌پایه و دیگران، مثلاً معشوقه‌ها، مهتران، دلک‌ها و شعبده‌بازان — این کارگران نامولد تحصیلات بالاتری از کارگران نامولد گذشته داشته باشند، به‌عبارت دیگر شمار هنرمندان با دستمزدهای پائین، خنیاگران، وکلا، پزشکان، دانشوران، مریبان، کاشفان و غیره نیز افزایش یافته باشد.

در درون طبقه‌ی مولد نیز افراد واسط متعلق به حوزه‌ی تجارت نیز افزایش یافته بودند؛ اما در بین افراد مشغول به‌کار در ماشین‌سازی، راه‌آهن و معادن و ذخائر نیز؛ هم‌چنین کارگرانی که در کشاورزی به‌کار دامداری مشغولند و مواد شیمیایی، معدنی و غیره برای کود را تولید می‌کنند. علاوه بر این‌ها، کشاورزانی که مواد اولیه برای صنعت کشت می‌کنند، در تناسب با آن‌ها که لوازم معاش را تولید می‌کنند؛ و آن‌ها که علوفه‌ی حیوانات را تولید می‌کنند در تناسب با آن‌ها که مواد غذایی برای انسان‌ها تولید می‌کنند. **بنابراین اگر سرمایه‌ی ثابت رشد کند حجم نسبی کل کاری نیز که به این بازتولید اشتغال دارد، رشد خواهد کرد.** با این‌همه، آن بخشی که مستقیماً وسائل معاش تولید می‌کند، هرچند شمار تولیدکنندگان در آن کاهش یافته است، |۳۶۸| محصول بیش‌تری از گذشته تولید می‌کند. کارش مولدتر است. همان‌گونه که در سرمایه‌ی منفرد، کاهش بخش متغیر سرمایه در تناسب با بخش ثابت به‌مثابه کاهش بخش به‌مزد تخصیص‌یافته‌ی سرمایه پدیدار می‌شود، باید برای کل حجم سرمایه

— در **بازتولید** همان محصول — این پدیده چنین جلوه کند که به طور نسبی بخش بزرگ تری از حجم کار اعمال شده به بازتولید وسائل تولید مشغول بوده باشد تا به تولید خود محصولات، یعنی بازتولید ماشین آلات (شامل وسائل ارتباطی، حمل و نقل و ساختمان‌ها)، مواد کمکی (مثل ذغال و غیره) (گاز، روغن و غیره، قیر) (تسمه‌ها و غیره) و گیاهانی که مواد خام محصولات صنعتی را می‌سازند. شمار کارگران کشاورزی در مقایسه با کارگران مانوفاکتور به طور نسبی کاهش خواهد یافت. سرانجام شمار کارگران سازنده‌ی کالاهای تجملی افزایش می‌یابد، زیرا درآمد افزایش یافته، محصولات تجملی بیش تری را مصرف می‌کند. }

{ سرمایه‌ی متغیر به درآمد تجزیه و تحویل می‌شود، نخست کارمزد، دوم سود. بنابراین اگر سرمایه در تقابل با درآمد مورد توجه قرار بگیرد، آن‌گاه سرمایه‌ی ثابت به مثابه سرمایه‌ی **حقیقی**، به مثابه بخشی از کل محصول پدیدار می‌شود که به تولید تعلق دارد و در هزینه‌های تولید وارد می‌شود، بی‌آنکه کسی به طور فردی مصرفش کرده باشد (البته به استثنای حیوانات کار). منشاء این بخش به طور کامل می‌تواند سود و کارمزد باشد. بنابراین در تحلیل نهایی هرگز نمی‌تواند یک منشاء داشته باشد؛ این بخش محصول کار است، اما کاری که خود ابزار تولید را به مثابه درآمد تلقی می‌کند، مانند «رابطه‌ای که انسان وحشی با تیروکمان خود دارد». اما این بخش، به محض آن که به سرمایه‌ی ثابت دگردیسی یافت، دیگر از این که جزئی از محصول باشد، یعنی خود را به کارمزد یا سود تجزیه و تحویل کند، بازمی‌ماند، هر چند بازتولیدش موجب فراهم آمدن کارمزد و سود است. جزئی از محصول به این بخش تعلق دارد. هر محصول بعدی محصول این کار گذشته و کار حال حاضر است. کار حال حاضر فقط تا آن جا می‌تواند تداوم یابد که بازنمایاننده‌ی بخشی از محصول کل تولید است. باید سرمایه‌ی ثابت را در **پیکره‌ی واقعی‌اش** جایگزین کند. این کار، زمانی که مولدتر می‌شود، «سریع‌تر» جایگزین «خود» محصول می‌شود، اما نه جایگزین ارزشش؛ «برعکس، از منظر» مابعد تولید، ارزش «تک محصول» را کاهش می‌دهد. زمانی که نامولدتر می‌شود، ارزشش را افزایش می‌دهد. در یک حالت، سهم مقسومی از محصول کل که نصیب کار گذشته می‌شود سقوط می‌کند، در حالت دوم این سهم بالا می‌رود، در یک حالت کار زنده مولدتر می‌شود، در حالت دوم نامولدتر. }

{ تحت شرایطی که هزینه‌ی سرمایه‌ی ثابت تنزل می‌یابد، منزلت مواد خام هم بالا می‌رود. مثلاً غیرممکن است بتوان همان مقدار نخ را در زمانی واحد از پنبه‌ای با کیفیت خوب یا بد رسید؛ تازه در

این جا مشکل حجم نسبتاً بزرگ پس ماندها کاملاً نادیده گرفته شده است. وضع در عطف به اهمیت یافتن کیفیت بذر و غیره نیز همین طور است.}

به عنوان نمونه وضعیتی **ترکیبی** را در نظر بگیریم که در آن کارخانه داری بخشی از سرمایه‌ی ثابت پیشین‌اش را خود تولید می‌کند، یا محصول خالصی که پیش‌تر به مثابه سرمایه‌ی ثابت از سپهر تولید خود به «سپهر تولید» دیگری وارد می‌شد، اینک خود به «سپهر تولید» دوم شکل می‌دهد؛ شیوه‌ای که — همان طور که نشان دادیم — بهر حال فقط به تمرکز سودها راه خواهد برد. **نمونه** برای حالت نخست: ترکیب ریسندگی و بافندگی. نمونه برای **حالت دوم**: معدن داران بیرمنگام که **کل** فرآیند ذوب آهن را برعهده می‌گیرند، کاری که قبلاً در تصرف بنگاه داران گوناگون بود.

گانیل ادامه می‌دهد:

«مادام که تقسیم کار در همه‌ی شاخه‌های کار جاری نشده است، مادام که همه‌ی طبقات مردم پُرکار و سخت‌کوش به اوج کمال نرسیده‌اند، اختراع و کاربست ماشین‌ها در بخشی از صنایع تنها می‌تواند به معنای جاری شدن سرمایه‌ها و کارگرانی که در اثر کاربست ماشین‌ها آزاد شده‌اند، در شاخه‌های دیگر کار و استفاده‌ی مفید از آن‌ها در این شاخه‌های دیگر باشد. اما اگر همه‌ی شاخه‌های کار از سرمایه و کارگرانی که به آن نیاز دارند، به طور مکفی برخوردار باشند، آن‌گاه روشن است که هر بهبودی «در فن‌آوری» و هر ماشین تازه‌ای که «زمان» کار را کوتاه می‌کند، ضرورتاً موجب کاهش جمعیت کارکن می‌شود؛ و از آن‌جا که محدود شدن آن‌ها تولید را کاهش نمی‌دهد، بخشی که «اضافه می‌آید» و در اختیار باقی می‌ماند، یا موجب رشد سود سرمایه می‌شود یا رشد رانت زمین؛ بنابراین تأثیر طبیعی و ضروری ماشین‌ها کاهش جمعیت در طبقات کارگر مزدی است، که زندگی‌شان از راه محصول ناخالص تأمین می‌شود، و افزایش جمعیت در آن طبقاتی است که از راه محصول خالص زندگی می‌کنند.» (همان‌جا، ص ۲۱۲).

|۳۶۹| «جابجایی‌ها در ترکیب جمعیت یک کشور و یکی از پی‌آمدهای ضروری

پیشرفت صنعت، علت حقیقی نشو و نما، قدرت و تمدن اقوام مدرن است. هر اندازه شمار اعضای طبقات پائین جامعه کم شود، جامعه کم‌تر لازم است نگران خطرهایی باشد که به وسیله‌ی اضطراب، نادانی، خوش‌باوری و خرافات این طبقات بدبخت به نحوی انقطاع‌ناپذیر تهدیدش می‌کنند. هر اندازه شمار اعضای طبقات بالا افزایش یابد، به همان اندازه فرودستان بیش‌تری در ید اختیار دولت‌اند، دولت

نیرومندتر و قدرت‌مندتر است و روشنگری، خرد و تمدن بیش‌تری بر کل جمعیت حاکمیت دارد.»
(همان‌جا، ص ۲۱۳).

سِه به‌شیوه‌ی زیر، ارزش کل محصول را به درآمد تجزیه و تحویل می‌کند: او در یادداشتی پیرامون فصل ۲۶ کتاب ریکاردو، با ترجمه‌ی کنستانسو^۱ می‌گوید:

«درآمد خالص یک فرد خصوصی مرکب است از ارزش محصولی که او در تولیدش نقش ایفا کرده است ... منهای مخارجش. اما از آن‌جا که خرج‌هایش بخشی از درآمدی هستند که او به دیگران پرداخت کرده است، ارزش کل محصول در خدمت پرداخت درآمد بوده است. درآمد کل یک کشور عبارت است از محصول ناخالص، یعنی ارزش ناخالص همه‌ی محصولاتش که بین تولیدکنندگان توزیع شده است.»^۲

جمله‌ی آخر درست می‌بود، اگر به این نحو بیان می‌شد: درآمد کل یک کشور عبارت است از بخشی از محصول ناخالص، یعنی، عبارت است از ارزش ناخالص همه‌ی محصولاتی که به‌مثابه درآمد بین تولیدکنندگان توزیع می‌شوند، یعنی منهای آن بخش از همه‌ی محصولات، که باید در هر شاخه‌ای از صنعت، و سائل تولید را جایگزین کند. اما به‌نحوی که سِه آن را بیان کرده است، نافی خود است.

سِه ادامه می‌دهد:

«این ارزش پس از چندین مبادله در طول سالی که شاهد تولیدش بوده است، به‌تمامی مصرف می‌شود، بی‌آنکه کماکان از این که درآمد کشور باشد، بازماند؛ درست مانند فردی خصوصی که درآمد سالانه‌ی [۲۰۰۰] فرانکی دارد و حتی زمانی که هر سال این مبلغ را خرج می‌کند از این که درآمدی ۲۰۰۰۰۰ فرانکی داشته باشد باز نمی‌ماند. درآمد او فقط مرکب از پس‌اندازهایش نیست.»

درآمدش هرگز عبارت از پس‌اندازهایش نیست، هرچند پس‌اندازهای او همواره مرکب از درآمد او هستند. برای اثبات این که یک کشور می‌تواند سالانه هم سرمایه و هم درآمدش را مصرف کند، سِه کشور را با فردی خصوصی مقایسه می‌کند که سرمایه‌اش را دست‌نخورده باقی می‌گذارد و فقط درآمدش را مصرف می‌کند. اگر این فرد خصوصی در طی یک‌سال هم سرمایه‌ی ۲۰۰۰۰۰۰ فرانکی و هم درآمد

^۱ Constancio

^۲ مارکس از یادداشت سِه پیرامون فصل ۲۶ کتاب ریکاردو «پیرامون اصول اقتصاد سیاسی، و مالیات»، بر اساس کتاب گانبل، گفتاورد می‌کند. (م - آ، [۷۲])

۲۰.۰۰۰ فرانکی اش را مصرف می‌کرد، سال بعد هیچ چیز برای مصرف کردن در اختیار نمی‌داشت. بنابراین اگر کل سرمایه‌ی یک کشور و در نتیجه کل ارزش ناخالص محصولاتش به درآمدها تجزیه و تحویل می‌شد، حق با **سبه** می‌بود. فرد خصوصی درآمد ۲۰.۰۰۰ فرانکی اش را مصرف می‌کند. سرمایه‌ی ۲۰۰.۰۰۰ فرانکی اش را که او مصرف نمی‌کند، مرکب بود از درآمدهای افراد خصوصی دیگر که هریک از آنان سهم خود را از آن مصرف می‌کند و به این ترتیب در پایان سال کل سرمایه مصرف شده است. اما آیا این سرمایه به‌هنگام مصرف شدن، بازتولید و به این ترتیب جایگزین نمی‌شود؟ فرد خصوصی فوق‌الذکر سالانه درآمد ۲۰.۰۰۰ فرانکی اش را بازتولید می‌کند، زیرا او سرمایه‌ی ۲۰۰.۰۰۰ فرانکی اش را مصرف نکرده است. دیگران این سرمایه را مصرف کرده‌اند. بنابراین آن‌ها سرمایه‌ای ندارند تا درآمد تولید کنند. {

گانیل می‌گوید: «**فقط محصول خالص** و آن‌هایی که این محصول را مصرف می‌کنند، ثروتش (یعنی ثروت دولت) و قدرتش را می‌سازند، محل نشو و نما، شهرت و عظمتش هستند.» (همان‌جا، ص ۲۱۸).

گانیل پس از یادداشت‌های **سبه** درباره‌ی فصل ۲۶ از ترجمه‌ی کنستانسیو از ریکاردو نقل می‌کند؛ آن‌جایی که او می‌گوید اگر «جمعیت» کشوری = ۱۲ میلیون باشد، سود بیش‌تری برای ثروت آن کشور دارد، اگر ۵ میلیون کارگر مولد برای «این» ۱۲ میلیون کار کنند تا ۷ میلیون کارگر مولد برای ۱۲ میلیون. در حالت نخست محصول خالص عبارت است از محصول مازادی که از قبل آن ۷ میلیون افرادی که مولد نیستند زندگی می‌کنند، در حالت دیگر از یک محصول مازاد ۵ میلیون «زندگی می‌کنند». **سبه** می‌افزاید:

«این بسیار یادآور آموزه‌ی اقتصاددانان^۱ قرن هیجدهم است که مدعی بودند مانوفاکتورها به هیچ‌روی در خدمت ثروت کشورها نیستند، زیرا **طبقه‌ی کارگران مزدگیر**، که به‌همان اندازه که ارزش تولید می‌کنند، مصرف نیز می‌کنند |۳۷۰|، هیچ سهمی در محصول خالصی که شهره به تولید آنند، ادا نمی‌کنند.»

گانیل می‌افزاید (ص ۲۱۹، ۲۲۰):

^۱ نک. به پانویس شماره [۲۲] در مجموع ترجمه تا این‌جا.

«کشف رابطه‌ای بین این ادعای اقتصاددانان، مبنی بر این که **طبقه‌ی صنعتی همان قدر ارزش مصرف می‌کند که تولید کرده است**، با آموزه‌ی ریکاردو، دال بر این که **دستمزد را نمی‌توان در زمره‌ی درآمد یک کشور محاسبه کرد**، کار ساده‌ای نیست.»

گ[انیل] در این جا نیز متوجه اصل قضیه نمی‌شود. خطای اقتصاددانان در این جا نهفته است که آن‌ها کارگران مانوفاکتور را فقط به‌مثابه **طبقه‌ی کارمزدبگیران** تلقی می‌کنند. فرق آن‌ها با ریکاردو این است. افزون بر این، خطای آن‌ها این است که معتقدند **کارمزدبگیران** همان چیزی را تولید می‌کنند که مصرف کرده‌اند. آن‌چه ریکاردو به‌درستی علیه اینان می‌گوید این است که کارگران مانوفاکتور کسانی هستند که محصول خالص تولید می‌کنند، اما دقیقاً از این طریق که مصرف‌شان، همانا دستمزدشان، با زمان کارشان برابر نیست، بلکه دستمزدشان برابر با آن زمان کاری است که آن‌ها برای تولید این دستمزد نیاز دارند؛ یا، آن‌ها فقط بخشی از محصول‌شان را دریافت می‌کنند که با مصرف ضروری‌شان برابر است؛ یا آن مقدار از محصول خودشان را دریافت می‌کنند که هم‌ارز با مصرف ضروری خود آن‌هاست. اقتصاددانان فرض می‌کردند که کل طبقه‌ی صنعتی (بنگاه‌داران و کارگران) در این جایگاه قرار دارند. از دید آن‌ها فقط رانت مازادی بر تولید، افزون بر این کارمزدها بود. بنابراین، یگانه ثروت راه رانت می‌دانستند. اینک وقتی ریکاردو می‌گوید، سود و رانت، «هر دو» این مازاد و بنابراین یگانه ثروت را می‌سازند، به‌رغم تمایزش با فیزیوکرات‌ها، با این اقتصاددانان هم‌آواست که فقط محصول خالص، یعنی محصولی که دربردارنده‌ی ارزش اضافی است، ثروت ملی را می‌سازد، هرچند او «برخلاف اقتصاددانان» ماهیت این ارزش اضافی را بهتر می‌شناسد. از نظر او نیز فقط بخشی از درآمد است که مازادی بیش‌تر از کارمزد است. آن‌چه او را از اقتصاددانان متمایز می‌کند، تبیین محصول خالص نیست، بلکه توضیح کارمزد است، یعنی مقوله‌ای که اقتصاددانان به‌غلط سود را نیز تحت آن قرار می‌دادند.

سه در مخالفت با ریکاردو یادآور می‌شود:

«هفت میلیون کارگر با اشتغال کامل موجبِ پس‌انداز بیش‌تری از پنج میلیون کارگرند.»

گ[انیل]، برعکس و به‌درستی می‌گوید:

«این به آن معناست که فرض کنیم پس‌اندازهای ناشی از مزدها باید بر پس‌اندازی که **برخاسته از الغای مزدهاست**، برتری داشته باشند ... کاری است عبث به چنان کارگرانی که محصول خالص تولید

نمی‌کنند ۴۰۰ میلیون پردازیم، فقط برای این که امکان و وسیله‌ای در اختیارشان بگذاریم تا از مزدهای‌شان پس‌انداز کنند.» (همان‌جا، ص ۲۲۱).

«با هرگامی که تمدن به پیش برمی‌دارد، سختی کار کمتر و مولدبودنش بیشتر می‌شود؛ طبقاتی که محکوم به تولید و مصرف‌اند، کاهش می‌یابند؛ و طبقاتی که رهبری کار را برعهده دارند، که کل مردم را حمایت می‌کنند (!)، تسلا می‌دهند (!) و از جهل بیرون می‌آورند، افزایش می‌یابند، پُرشمارتر می‌شوند و همه‌ی امتیازاتی را تصاحب می‌کنند که حاصل کاهش یافتن هزینه‌ی کار و مازادی است که از کالاها و از قیمت نازل اجناس مصرفی باقی می‌ماند. به این شیوه، نوع بشر ارتقاء می‌یابد ... از طریق این گرایش پیش‌تازنده به سوی کاهش طبقات پائین و رشد طبقات بالای جامعه ... جامعه‌ی مدنی خوشبخت‌تر و قدرتمندتر می‌شود!» (همان‌جا، ص ۲۲۴). «اگر ... تعداد کارگران شاغل ۷ میلیون باشد، مزدها بالغ بر ۱۴۰۰ میلیون خواهد بود؛ اما اگر ۱۴۰۰ میلیون، محصول خالص بزرگ‌تری از یک میلیاردی است که به ۵ میلیون کارگر پرداخت می‌شود، آن‌گاه پس‌انداز حقیقی عبارت از حذف ۴۰۰ میلیون مزدی است که برای دو میلیون کارگری صرف می‌شود که محصول خالصی تولید نمی‌کنند، نه در پس‌اندازهایی که این دو میلیون کارگر می‌توانند از ۴۰۰ میلیون مزدشان بکنند.» (همان‌جا، ص ۲۲۱).

ریکاردو در فصل ۱۲۶م یادآور می‌شود:

«آ. اسمیت دائماً درباره‌ی امتیازهایی که یک کشور با درآمد ناخالص بزرگ در قیاس با امتیازهای ناشی از درآمد خالص بزرگ، از آن برخوردار است، اغراق می‌کند ... با کاربست حجم بزرگی از کار مولد چه امتیازی ممکن است برای یک کشور حاصل شود، وقتی درآمد و سودش تغییری نکنند، حال چه این حجم از کار را به کار بندد و چه حجم کم‌تری را؟» اگر ملتی برای تولید درآمد خالص، ۵ یا ۷ میلیون کارگر مولد را به کار وادارد |۳۷۱| و از این درآمد ۵ میلیون نفر دیگر زندگی کنند ... «غذا و لباس این پنج میلیون انسان، کماکان درآمد خالص باقی خواهد ماند. به کاروداشتن شمار بزرگ‌تری از انسان‌ها نه ما را قادر خواهد کرد، ارتش مان یا نیروی دریایی مان را حتی به میزان یک نفر افزایش دهیم و نه منبع یک گینه بیش‌تر مالیات خواهد شد.» (همان‌جا، ص ۲۱۵)^۱

^۱ مارکس در این‌جا به صفحه‌ای از جلد اول کتاب گانویل اشاره می‌کند که، نویسنده آن را از فصل ۲۶ کتاب ریکاردو، «اصول اقتصاد سیاسی»، در ترجمه‌ی فرانسوی کنستانسیو، نقل می‌کند. کمی بعدتر، در صفحه‌ی ۳۷۷ دست‌نوشته‌ها،

این یادآور آلمانی‌های قدیمی است که بخشی از آن‌ها به لشکرکشی روی آورد و بخش دیگرشان به کشت زمین پرداخت. هر اندازه کمیت آن‌هایی که وجودشان برای کشت زمین ضروری است محدودتر بود، شمار کسانی که توانستند در لشکرکشی شرکت کنند، بیش‌تر. هیچ فایده‌ای نمی‌داشت اگر شمار مردمان به میزان $\frac{1}{3}$ بیش‌تر می‌بود، مثلاً بجای ۱۰۰۰، ۱۵۰۰، وقتی برای کشت زمین ۱۰۰۰ نفر ضروری بود؛ کاری که پیش‌تر ۵۰۰ نفر می‌کردند. گروهی که اینک «برای لشکرکشی» در اختیار آن‌ها می‌بود، کماکان به ۵۰۰ نفر بالغ می‌شد. اما اگر برعکس، نیروی بارآور کارشان افزایش می‌یافت، به نحوی که ۲۵۰ نفر برای کشت زمین بسنده می‌بودند، می‌توانستند از ۱۰۰۰ نفر، ۷۵۰ نفر در لشکرکشی شرکت کنند، در حالی که در شرایط وارونه، از ۱۵۰۰ نفر، فقط ۵۰۰ نفر.

در این جا نخست باید اشاره کرد که منظور ریکاردو از درآمد خالص یا محصول خالص مازادی از کل محصول، اضافه بر آن بخشی نیست که تولید باید به‌مثابه وسیله‌ی تولید، مواد خام یا ابزار دوباره فراهم آورد. برعکس، او هم‌داستان این نگرش خطاست که محصول ناخالص به درآمد ناخالص تجزیه و تحویل می‌شود. منظور او از محصول خالص یا درآمد خالص ارزش مازاد است، یعنی مازاد درآمد کل نسبت به بخشی از این درآمد که مرکب از کارمزد، یعنی درآمد کارگران است. اما این درآمد کارگران برابر است با سرمایه‌ی متغیر، یعنی آن بخشی از سرمایه‌ی گردان که کارگر دائماً مصرف و دائماً بازتولیدش می‌کند، یعنی به‌مثابه بخشی از تولید کارگر که به مصرف خود او می‌رسد.

اگر ریکاردو سرمایه‌داران را به‌عنوان «عاملی» صرفاً بی‌فایده تلقی نمی‌کند، یعنی خود آن‌ها را هم‌چون عاملان تولید می‌داند و به‌همین دلیل بخشی از سود آن‌ها را به کارمزد «آن‌ها» تجزیه و تحویل می‌کند، آن‌گاه باید بخشی از درآمدشان را از درآمد خالص کسر کند و شمار این افراد را فقط تا آن جایی مفید به‌حال ثروت بداند که کارمزدشان کوچک‌ترین بخش ممکن از سود را بسازد. میل او هرچه می‌خواهد باشد، در هر حال دست کم بخشی از زمان «کار» آن‌ها به‌عنوان عاملان تولید یکی از عناصر خود تولید است. و به‌همین مقیاس این زمان قابل استفاده برای اهداف دیگر جامعه یا دولت نیز نیست. هر اندازه اشتغالشان به‌عنوان مدیران تولید زمان آزاد بیش‌تری در اختیارشان می‌گذارد، به‌همان اندازه سودشان از کارمزدشان استقلال بیش‌تری دارد. برعکس، وضع سرمایه‌دارانی است که فقط از راه بهره‌شان زندگی می‌کنند، هم‌چنین زمین‌دارانی که رانت‌شان را کامل در اختیار دارند و هیچ جزئی از دریافتی‌هایشان وارد

مارکس همان گفتاورد را دوباره از کتاب ریکاردو، «صول...» نقل می‌کند، اما این بار از زبان انگلیسی (براساس چاپ سوم) و به‌طور کامل. (م - آ، [۷۳])

هزینه‌های تولید نمی‌شود، جز آن بخشی که برای بازتولید شخص شخیص‌شان لازم است. بنابراین ریکاردو هم‌چنین می‌بایست به‌خاطر منافع دولت خواهان رشد رانت‌ها (یعنی درآمد خالص ناب) به زیان سود باشد، چیزی که به هیچ‌وجه با دیدگاه او تطابق ندارد. و چرا تطابق ندارد؟ چون این کار به انباشت سرمایه‌ها صدمه می‌زند [یا] — و این تا اندازه‌ای همان‌گویی است — چون شمار کارگران نامولد را به خرج کارگران مولد افزایش می‌دهد.

ریکاردو با تمایز اسمیتی بین کار مولد و نامولد کاملاً هم‌نظر است، مادام که اولی «یا کارگر مولد» مستقیماً با سرمایه، و [دومی] «یا کارگر نامولد»، کارش را مستقیماً با درآمد مبادله می‌کند. اما او با عطوفت اسمیت نسبت به کارگران مولد و توهمش درباره‌ی آن‌ها همداستان نیست. کارگر مولد بودن، یک بداقبالی است. کارگر مولد کارگری است که برای ثروت بیگانه تولید می‌کند. وجود او، فقط در مقام چنین ابزار تولیدی برای ثروت بیگانه معنا و مفهومی دارد. بنابراین اگر همان مقدار ثروت بیگانه بتواند با شمار محدودتری از کارگران مولد شکل بگیرد، برکنار کردن این کارگران مولد در دستور کار خواهد بود. شما، نه برای شما.^۱ بعلاوه، درک ریکاردو از این برکنار کردن مثل گانبل نیست که از طریق کنار نهادن صرف «این کارگران» درآمد افزایش می‌یابد و همین مبلغ در مقام درآمد، چیزی که قبلاً سرمایه‌ی متغیر بود (یعنی در قالب کارمزد)، مصرف می‌شود. با کم‌شدن شمار کارگران مولد، مقداری از محصول نیز که این کارگران برکنار شده خود مصرف و تولید می‌کردند، حذف می‌شود، یعنی آن مقداری که هم‌ارز «تولید و مصرف» این تعداد است. ریکاردو برخلاف گانبل فرض نمی‌گیرد که کماکان همان حجم از محصول تولید می‌شود؛ اما «از نظر او نیز» حجم محصول خالص تغییری نمی‌کند. مثلاً اگر کارگران ۲۰۰ «واحد» مصرف می‌کردند و مازادشان = ۱۰۰ بود، آن‌گاه کل محصول = ۳۰۰ و مازاد = $\frac{1}{3}$ = ۱۰۰ بود. اینک اگر کارگران ۱۰۰ «واحد» مصرف کنند و مازادشان کماکان = ۱۰۰ باشد، آن‌گاه کل محصول = ۲۰۰ و مازاد = $\frac{1}{2}$ = ۱۰۰ است. به این ترتیب کل محصول به‌میزان $\frac{1}{3}$ ، یعنی به‌میزان ۱۰۰ «واحد» محصولی که کارگران «خراج‌شده» مصرف می‌کردند، کاهش می‌یابد، اما محصول |۳۷۲| خالص، تغییری نمی‌کند، زیرا $\frac{200}{2}$ برابر با $\frac{300}{3}$ است. بنابراین نزد ریکاردو حجم محصول ناخالص علی‌السویه است، به این شرط که آن بخش از محصول ناخالصی که محصول خالص را می‌سازد، تغییری نکند یا حتی رشد کند. مهم این است که کم نشود.

^۱ “vos, non vobis” (ترجمه‌ی تحت‌اللفظی: شما، نه برای شما)؛ شما کار می‌کنید، البته نه برای خودتان. گفتاورد از گزیده‌های ویرژیل. (م - آ، [۷۴])

او می‌گوید^۱:

«برای شخصی که از سرمایه‌ای ۲۰.۰۰۰ پوندی، سالانه سودی ۲۰۰۰ پوندی می‌سازد، کاملاً علی‌السویه است که سرمایه‌اش ۱۰۰ یا هزار انسان را به اشتغال وادارد، که محصولش به مبلغ ۱۰.۰۰۰ پوند یا ۲۰.۰۰۰ پوند به فروش برود، همیشه و فقط مهم این است که سودش به هیچ‌وجه به زیر ۲۰۰۰ پوند سقوط نکند.»^۲ [VIII-372]

*

[IX-377] این بخش در متن ریکاردو (ویراست سوم، ص ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷) چنین آمده است (فصل ۲۶):

«آ. اسمیت درباره‌ی امتیازهای بیش‌تری که یک کشور از درآمد ناخالص بالا دارد، تا از درآمد خالص بالا، دائماً اغراق می‌کند. (چون آدم می‌گوید: «زیرا حجم کار مولدی را که به کار وامی‌دارد، هرچه بزرگ‌تر می‌شود.») ... «اما آن‌چه از اشتغال حجم بزرگی از کار مولد برای یک کشور حاصل می‌شود، چه امتیازی

^۱ مارکس در این‌جا گفتاوردی از فصل ۲۶ کتاب ریکاردو «پیرامون اصول اقتصاد سیاسی، و مالیات» می‌کند، نخست از زبان فرانسوی در ترجمه‌ی کنستانسو (براساس کتاب گانبل، جلد ۱، ص ۲۱۴)، و بار دوم در فاصله‌ی کوتاهی، از متن اصلی انگلیسی (براساس چاپ سوم، ص ۴۱۶). (م - آ، [۷۵])

^۲ این‌جا در دست‌نوشته چهارونیم صفحه (۳۷۶ - ۳۷۷) آمده که با مداد خط خورده‌اند و در آن‌ها مارکس ارقامی را که ریکاردو در مثال «شخصی با سرمایه‌ی ۲۰.۰۰۰ پوندی» به کار برده، به تفصیل بررسی کرده است. مارکس بی‌معنایی این ارقام را نشان می‌دهد. در یک حالت، صاحب سرمایه‌ی ۲۰.۰۰۰ پوندی صد کارگر را به اشتغال می‌گیرد و کالای تولیدشده را به مبلغ ۱۰.۰۰۰ پوند می‌فروشد. در حالت دیگر او هزار کارگر را به اشتغال می‌گیرد و کالای تولیدشده را به مبلغ ۲۰.۰۰۰ پوند می‌فروشد. ریکاردو مدعی است که در هر دو حالت سود سرمایه‌ی ۲۰.۰۰۰ پوندی می‌تواند همان مقدار باقی‌بماند و تغییری نکند، یعنی همان ۲۰۰۰ پوند. مارکس در محاسباتی تا آخرین جزئیات نشان می‌دهد که چنین نتیجه‌ای تحت شرایط مفروض، غیرممکن است. سپس مارکس می‌گوید: «مجاز نیست مفروضات و استدلال‌ات، متناقض یکدیگر باشند. به عبارت دیگر آن‌ها باید به‌نحوی صورت‌بندی شوند که پیش‌شرط‌های واقعی، فرضیه‌های واقعی، بی‌مزگی‌های مفروض و غیرواقعیات و چرندیاتی فرضیه‌وار و احتمالی نباشند.» (دست‌نوشته‌ها، ص ۳۷۳). رضایت‌بخش نبودن مثال ریکاردو خود را در این نکته نیز نشان می‌دهد که فقط شمار کارگران شاغل عرضه می‌شود و نه حجم محصول ناخالص تولیدشده در هر دو حالت. در عوض مارکس به‌نوبه‌ی خود اعداد مناسبی برای شمار کارگران و حجم محصولات تولیدشده برمی‌گزیند و محاسبات مطابق با این اعداد را ارائه می‌کند. اما هنگامی که به محاسبه‌ی حجم محصولاتی می‌رسد که کارگران در هریک از این دو حالت به‌مثابه مزد دریافت می‌کنند، خود متوجه اشتباهی در محاسبه می‌شود و تصمیم می‌گیرد آن‌را تصحیح کند. بخش خط‌خورده در دست‌نوشته در صفحه‌ی ۳۷۶ با این عبارت به‌پایان می‌رسد: «باید از این محاسبه صرف‌نظر کرد. چه دلیلی دارد آدم وقتش را «برای تصحیح» ساختمان مزخرفات ریکاردویی تلف کند.» (م - آ، [۷۶])

برای آن کشور دارد، وقتی علی‌السویه است چه با این حجم از کار مولد و چه با حجم کم‌تری از شاغلان، مجموع رانت خالص و سودش بی‌تغییر بماند؟»

{این حرف هیچ معنایی ندارد جز این‌که: «فرقی نمی‌کند» اگر ارزش اضافی تولیدشده به‌وسیله‌ی مقدار بزرگ‌تری از کار با ارزش اضافی تولیدشده به‌وسیله‌ی مقدار کوچک‌تری «از کار» برابر باشد. اما این نیز به‌نوبه‌ی خود معنایی جز این ندارد که برای یک کشور فرقی نمی‌کند شمار بیش‌تری از کارگران را با نرخ کم‌ترِ مازاد، یا شمار کم‌تری از کارگران با نرخ کم‌ترِ مازاد^۱، یا شمار کم‌تری از کارگران با نرخ بیش‌ترِ مازاد به‌کار گرفته شوند. $n \times \frac{1}{2}$ برابر است با $2n \times \frac{1}{4}$ ، وقتی n شمار [کارگران]، و $\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{4}$ نماینده‌ی کار مازاد باشند. «کارگر مولد» بخودی‌خود یک ابزار تولید صرف است برای تولید مازاد، و اگر قرار باشد نتیجه‌ی تغییری نکند، شمار بیش‌تری از این «کارگران مولد» فقط خسران است.}

«برای فردی با سرمایه‌ای ۲۰.۰۰۰ پوندی که سودش سالانه ۲۰۰۰ پوند است، چیزی کاملاً علی‌السویه است که سرمایه‌اش ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ انسان را به اشتغال وامی‌دارد، که کالاهای تولیدشده به مبلغ ۱۰.۰۰۰ پوند یا ۲۰.۰۰۰ پوند به‌فروش برود؛ همیشه و فقط مهم این است که سودش به هیچ‌وجه به زیر ۲۰۰۰ پوند سقوط نکند.»

{این اظهار همان‌گونه که در بخش دیگری نیز خواهیم دید، معنایی کاملاً پیش‌پا افتاده دارد. مثلاً یک تاجر شراب که ۲۰.۰۰۰ پوند به‌کار می‌اندازد و سالانه ۱۲۰۰۰ پوند در انبارش ذخیره دارد، «شراب به قیمت» ۸۰۰۰ «پوند» را به ۱۰.۰۰۰ پوند می‌فروشد، «و با این‌که» افراد کم‌تری را به اشتغال درمی‌آورد، ۱۰ درصد سود می‌برد. و حالا «فکر کنید» بانکدار «چه سودی می‌برد»!}

«آیا منفعت واقعی یک کشور امر واحدی نیست؟ با این فرض که درآمد خالص واقعی‌اش، رانت‌ها و سودهایش همانی بمانند که هستند و تغییری نکنند، آن‌گاه کوچک‌ترین اهمیتی ندارد که آیا این کشور ۱۰ یا ۱۲ میلیون جمعیت دارد.»

«توانایی‌اش برای تأمین «شاغلین» نیروهای دریایی، ارتش‌ها و همه‌ی انواع دیگر کار نامولد ...»

(این گفتاورد نشان می‌دهد که ریکاردو با نظر آ. اسمیت درباره‌ی کار مولد و نامولد، هرچند نه با عطفوت متوهمانه‌اش نسبت به کارگر مولد، هم‌داستان است.)

^۱ «جمله‌ی «شمار کم‌تری از کارگران با نرخ کم‌ترِ مازاد»، به‌نظر زائد می‌آید و در هر حال درست نیست.» (م. فا)

«... باید در هماهنگی باشد با درآمد خالصش و نه با درآمد ناخالصش. اگر پنج میلیون انسان بتوانند آن حجم از غذا و لباس تولید کنند که برای ۱۰ میلیون «انسان» ضروری است، آن گاه این مقدار «اضافی» غذا و لباس برای ۵ میلیون «انسان»، درآمد خالص است. آیا برای این کشور به نحوی امتیازی خواهد بود که برای تولید این درآمد خالص هفت میلیون آدم لازم باشند، یعنی هفت میلیون به اشتغال درآیند تا لباس و غذا برای ۱۲ میلیون تولید کنند؟ در این حالت غذا و لباس مذکور برای ۵ میلیون «نفر» کماکان نماینده‌ی درآمد خالص خواهد بود. اشتغال شمار بیشتری از انسان‌ها نه می‌تواند ارتش و نیروی دریایی ما را حتی در حد یک نفر افزایش دهد و نه موجب یک گینه بیش‌تر مالیات می‌شود.»

هر اندازه جمعیت مولد یک کشور در تناسب با کل محصول کم‌تر باشد، آن کشور ثروتمندتر است؛ درست مانند سرمایه‌دار منفرد؛ هر اندازه برای تولید مازادی معین، به شمار کم‌تری از کارگران نیاز داشته باشد، برای او بهتر است. با فرض ثابت ماندن مقدار محصولات، هرچه جمعیت مولد در قیاس با جمعیت نامولد یک کشور محدودتر باشد، آن کشور ثروتمندتر است. زیرا محدودیت نسبی جمعیت مولد در حقیقت بیان دیگری است برای درجه‌ی نسبی بارآوری کار.

از یک طرف گرایش سرمایه به این سو است که زمان کار لازم برای تولید کالا را به کمینه‌ای کاهش‌یابنده تقلیل دهد، یعنی از شمار جمعیت مولد در نسبت با حجم محصول نیز بکاهد. اما از طرف دیگر گرایش برعکس به این سو است که برای انباشت، همانا تبدیل سود به سرمایه، بیش‌ترین مقدار ممکن از کار بیگانه را تصرف کند. سرمایه «شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه» می‌کوشد نرخ کار لازم را پائین آورد، اما برای این نرخ مفروض مقدار هرچه بزرگ‌تری از کار مولد را به کار ببندد. در این‌جا، نسبت بین محصولات و جمعیت علی‌السویه است. غله و پنبه می‌توانند با شراب و الماس و غیره مبادله |۳۷۸| شوند، یا کارگران می‌توانند به خدمت کار مولدی درآیند که مستقیماً (چیز قابل مصرفی) بر محصولات نمی‌افزاید (مثل ساختمان راه‌آهن و غیره).

اگر سرمایه‌داری بتواند در اثر اختراعی تازه بجای ۲۰.۰۰۰ «پوند» که تابحال لازم بود، اینک فقط ۱۰.۰۰۰ پوند به کار اندازد، چراکه حالا ۱۰.۰۰۰ پوند کفایت می‌کند، و این سرمایه بجای ۱۰ درصدی که سرمایه‌ی ۲۰.۰۰۰ پوندی داشت، ۲۰ درصد سود به‌بار آورد، هیچ دلیلی برای او وجود ندارد که این ۱۰.۰۰۰ پوند «اضافه‌ی تازه» را به‌مثابه درآمد خرج کند بجای آن که مثل گذشته آن را به سرمایه تخصیص بدهد. (فقط در مورد قرضه‌های دولتی است که می‌توان از دگردیسی مستقیم سرمایه به درآمد سخن گفت) او این مبلغ را در جای دیگری به کار می‌اندازد؛ بعلاوه، بخشی از سودش را هم دوباره به سرمایه بدل می‌کند.

نزد اقتصاددانان (تا اندازه‌ای شامل ریکاردو نیز) همین تنازع را که در خودِ امر «تولید سرمایه‌دارانه» نهفته است، «می‌توان دید». کاربست ماشین‌آلات، کار را پس می‌زند و «در عین حال» درآمدِ خالص را (یعنی همان چیزی را که ریکاردو در این جا درآمدِ خالص می‌نامد، یعنی حجمِ محصولاتی را که درآمدِ خرج خریدشان می‌شود)؛ ماشین، از شمار کارگران می‌کاهد و «در عین حال حجم» محصولات را افزایش می‌دهد (محصولاتی که اینک بخشی از آن‌ها به وسیله‌ی کارگران نامولد مصرف می‌شود و بخشی دیگر از آن‌ها در خارج از کشور به مصرف می‌رسد). البته این وضعی است که آرزو می‌شود چنین باشد. «واقعیت» اما چنین نیست. زیرا در این صورت باید ثابت کرد که ماشین نان کارگران را قطع نمی‌کند. و این را چگونه می‌توان ثابت کرد؟ از این طریق که کاربست ماشین پس از یک شوک (شوکی که شاید دقیقاً همان لایه از مردم که دچارش شده‌اند، یارای مقاومت در برابرش را ندارند) دوباره افراد بیش‌تری را در قیاس با تعداد افراد شاغل پیش از کاربست ماشین تازه، به اشتغال درمی‌آورد، یعنی حجم «کارگران مولد» دوباره افزایش می‌یابد و بی‌تناسبی قدیمی دوباره برقرار می‌شود.

سیر رویدادها در واقع هم همین است. به این ترتیب، به‌رغم بارآوری فزاینده‌ی کار، جمعیت کارگری می‌تواند دائماً رشد کند، «بی‌گمان» نه در تناسب با «حجم» محصولات، که همراه با آن و سریع‌تر از آن رشد می‌کند، بلکه در تناسب با [کل جمعیت]، البته اگر مثلاً هم‌هنگام سرمایه نیز متمرکز شود، یعنی بخشی از اجزای طبقات مولد سابق به «مرتبه‌ی» پرولتاریا نزول کنند. بخش کوچکی از این بخش اخیر «یعنی پرولتاریا» به مرتبه‌ی طبقه‌ی میانی ارتقاء می‌یابد. اما طبقات غیرمولد زمینه‌ساز این وضع‌اند که چیز زیادی برای خوردن وجود نداشته باشد. تبدیل دوباره و دائمی سود به سرمایه، همواره همین چرخه‌ی همواره را، در ابعادی بزرگ‌تر برقرار می‌کند.

و نزد ریکاردو نگرانی برای انباشت از نگرانی برای سود خالص بزرگ‌تر است، به طوری که از سود به‌مثابه وسیله‌ای برای انباشت مشتاقانه تمجید می‌شود. از همین روست نیز هشدارها و تسلاهای متناقض او خطاب به کارگران. آن‌ها بیش‌تر از هر چیز علاقمند به انباشت سرمایه‌اند، زیرا تقاضا برای آن‌ها به انباشت سرمایه وابسته است. تقاضا که افزایش یابد، قیمت کار هم بالا می‌رود. بنابراین آن‌ها باید خود آرزومند کاهش مزدها باشند، تا مازادی که از آن‌ها سلب شده است، دوباره در سرمایه پروار شود، کار تازه برای‌شان ایجاد کند و مزدشان بالا برود. اما این بالا رفتن مزد چیز بدی است، چون مانع انباشت می‌شود. از یک طرف آن‌ها باید بچه به دنیا نیاورند. این طور عرضه‌ی کار کم می‌شود و بنابراین قیمتش افزایش می‌یابد. اما بالا رفتن نرخ انباشت را پائین می‌آورد و بنابراین تقاضا برای کارشان را کاهش می‌دهد و کار

را ارزان می‌کند. سریع‌تر از آنچه عرضه‌شان کم شود، همراه با آن سرمایه کاهش می‌یابد. اگر بچه به دنیا آورند، عرضه‌ی خود را زیاد می‌کنند، قیمت کار را کم می‌کنند، و از این طریق نرخ سود رشد می‌کند، و با افزایش نرخ سود، انباشت سرمایه هم افزایش می‌یابد. اما جمعیت کارگری باید هم‌گام با انباشت سرمایه حرکت کند؛ یعنی جمعیت کارگری باید در همان حجم و ابعادی موجود باشد که سرمایه‌دار به آن نیاز دارد؛ کاری که این جمعیت خودبخود می‌کند.

آقای گانیل در تمجیدش از محصول خالص کاملاً پی‌گیر نیست. او از **سِه** نقل می‌کند:

«من به هیچ‌روی تردید ندارم که با کار بردگان، مازاد محصولات افزون بر مصرف، بزرگ‌تر از این مازاد در اثر کار انسان‌های آزاد است ... کار برده حدومرزی جز توانایی نیروی بدنی‌اش ندارد ... برده» (و البته کارگر آزاد نیز) «**برای نیازی بی‌حدومرز کار می‌کند: همانا از اربابش.**» (سِه، ویراست نخست، ص ۲۱۵، ۲۱۶).

|۳۷۹| و در این باره گانیل یادآور می‌شود:

«کارگر آزاد نمی‌تواند بیش‌تر از یک برده خرج، و کم‌تر از او تولید کند ... هر خرج مستلزم هم‌ارزی است که برای پرداخت آن تولید می‌شود. اگر کارگر آزاد بیش‌تر از برده خرج کند، آن‌گاه باید محصولات کارش نیز مهم‌تر از محصولات کار برده باشند.» (گانیل، جلد ۱، ص ۲۳۴).

انگار که مقدار کارمزد **فقط** به بارآوری کارگر و نه، بنا بر بارآوری‌ای مفروض، به تقسیم محصول بین کارگر و صاحب‌کار وابسته است.

او می‌افزاید: «من می‌دانم که می‌توان تاحدی به‌درستی و به‌حق گفت که **پس‌اندازی که ارباب به‌خرج جیب کارگران می‌کند**» (و در این‌جا، یعنی پس‌انداز به‌خرج کارمزد بردگان) «موجب می‌شود که هزینه‌های شخصی‌اش بالا بروند و غیره ... اما برای ثروت عمومی امتیاز بیش‌تری دارد، اگر در همه‌ی طبقات جامعه رفاه حاکم باشد و نه فقط ثروت بیرون از اندازه برای شمار کوچکی از اشخاص.» (ص ۲۳۴، ۲۳۵).

این ادعا چطور با محصول خالص جور درمی‌آید؟ بعلاوه، آقای گ[انیل] بلافاصله به مهملات لیبرالی‌اش بازمی‌گردد. (همان‌جا، ص ۲۳۶، ۲۳۷) او خواستار بردگی سیاهان برای مستعمرات است. او فقط تا آن‌جا لیبرال است که خواستار رواج دوباره‌ی برده‌داری در اروپا نباشد، آن‌هم پس از این‌که به‌روشنی اذعان

می‌کند که کارگران آزاد در اروپا بردگانی هستند که حضورشان فقط در خدمت تولید محصول خالص برای سرمایه‌داران، زمینداران و مستخدمان آنهاست.

«او» (کینه)^۱ «اکیداً منکر آن است که پس‌انداز طبقات کارگران مزدبگیر بتواند از توانایی افزایش سرمایه‌ها برخوردار باشد؛ استدلال او این است که این طبقات نباید امکانی برای پس‌انداز کردن داشته باشند. آنها اگر **مازادی** می‌داشتند، تشکیل این مازاد فقط می‌تواند ناشی از یک خطا، از بی‌نظمی در اقتصاد اجتماعی باشد.» (همان‌جا، ص ۲۷۴).

گانیل به‌عنوان مدرک این ادعا، قطعه‌ی زیر را از کینه نقل می‌کند:

«زمانی که طبقه‌ی سترون برای افزایش پول نقدش پس‌انداز می‌کند به‌همان نسبت، کارها و سودهایش کاهش می‌یابند و این طبقه دچار زوال می‌شود.» («نظام فیزیوکراتی»، ص ۳۲۱).

الاغ! کینه را نمی‌فهمد.

آقای گانیل آخرین خشت «ساختمانش» را با این جملات می‌نهد:

«(کارمزدها) هر اندازه بزرگ‌تر باشند، درآمد جامعه به‌همان میزان کوچک‌تر است» (جامعه به آنها نیازمند است، اما آنها در جامعه قرار ندارند) «و همه‌ی هنر و تردستی دولت‌ها باید در این راستا باشد که حجم [مزدها] را کاهش دهد.» (همان‌جا، ص ۲۴، جلد ۲) ... «**وظیفه‌ای** که شایسته‌ی قرن روشنگری‌یافتگانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم.» (جلد ۲، ص ۲۴).

حالا باید نگاهی مختصر بیان‌دازیم به کارهای **لاودردیل**^۲ (که بعد از آن مزه‌پرانی‌های یاوه‌ی بروهام^۳، زائد خواهد بود)، **فریه**^۴ (?)، **توکویل**^۵، **استورث**^۶، **سنیور**^۷ و **روسی**^۸، درباره‌ی کار مولد و نامولد.

^۱ Quesnay

^۲ Lauderdale

^۳ Broughams

^۴ Ferrier

^۵ Tocqueville

^۶ Storch

^۷ Senior

^۸ Rossi